به خاطر یک مشت دلار

مهدی مهرابی

چه بر سر دونیرو آمده

وقتی اولین شماره از فیلم فاکرها را دیدم برایم فیلمی معمولی بود با صحنه‌هایی طنز که خیلی هم شیرین و دلچسب نبود ولی می‌شد با آنها لبخند زد. اما برای من جالب بود که دونیرو در این کمدی حضور دارد. هر چند واقعاً از بازی دونیرو لذتی نبردم و آن انتظاری که داشتم برآورده نشد اما به هر حال رابرت دونیرو بود، استاد بود. در دومین شماره از این فیلم که دیگر واقعاً آنقدر بعد از دیدن فیلم دلخور بودم که حتی دلم نمی‌خواست در مورد آن حرف بزنم حضور یک ستاره دیگر در این فیلم و یک کمدی معمولی و بی‌روحیه. داستین هافمن هم به این فیلم پیوست تا کینه من از فیلم را افزایش دهد. بن استیلر را هیچ‌گاه به شخصه به عنوان یک کمدین قبول نداشتم؛ کسی که در این فیلم‌ها نقش اول را بر عهده داشته. شوخی‌های لوس و چهره سرد استیلر هیچ‌گاه برایم دلچسب نبوده است. البته این‌گونه هم نیست که هیچ لبخندی از این سری فیلم‌ها بر لب‌های بیننده نقش نبندد اما وقتی پای فیلمی با حضور ستارگان سینمایی به میان می‌آید توقعات چیزی فراتر از یک فیلم معمولی می‌شود. در هر صورت شماره سوم این فیلم نیز هفته گذشته به اکران سینماهای جهان درآمد. این بار هم ماجرای فیلم همان مساله همیشگی است، یعنی درگیری بین جرج فاکر، پم همسر جرج و پدر پم یعنی جک که نقش آن را دونیرو بازی می‌کند. شخصیت جدید این فیلم ماموری از کمپانی فروش دارو با نام اندی گارسیاست که برای فروش دارویی جهت تحریک قوه جنسی مردان آمده است. بحث اصلی درباره این موضوع است که جک تصمیم می‌گیرد جرج را به عنوان پدرخوانده جدید خانواده و جانشین خود انتخاب کند و برای مطمئن شدن از لیاقت جرج به جاسوسی وی می‌پردازد که در این میان متوجه یک علاقه سطحی و نه‌چندان جدی میان جرج و اندی گارسیا می‌شود که این موضوع شروع درگیری‌های داستان است. نمی‌دانم بر سر دونیرو چه آمده که همچنان اصرار به بازی در این فیلم دارد. در این چند سال اخیر او در چندین کمدی خانوادگی دیگر نیز نقش‌آفرینی کرده که هیچ کدام چنگی به دل نمی‌زنند و اگر فیلم اخیرش یعنی استون را در نظر نگیریم می‌شود گفت طی یکی دو سال اخیر واقعاً نمی‌شود آن دونیرویی را که همه انتظار دارند بر پرده سینما ببینند، یافت. اما فیلم فاکر کوچولو در میان دیگر کارهای ضعیف دونیرو برای خود نوبری است. هرچند این فیلم در هفته اول اکران خود خوش درخشید و در رتبه اول جدول باکس‌آفیس قرار گرفت اما به اعتقاد من این موضوع ارتباطی با کیفیت فیلم ندارد. حضور ستارگانی همچون داستین هافمن و جسیکا آلبا در کنار دونیرو و البته استیلر دلیل محکمی است که مردم جهان برای دیدن این ستاره‌ها به سینما بروند. از دیگر فیلم‌هایی که این هفته به اکران سینماهای جهان درآمد می‌توان به فیلم شهامت واقعی ساخته برادران کوئن اشاره کرد که بر اساس فیلمی با همین عنوان که در سال ۱۹۶۹ ساخته شده بود، بازسازی شده است. در این فیلم جف بریج نقشی را بازی می‌کند که در آن سال بازیگر افسانه‌ای سینمای جهان جان وین بازی کرده بود و این موضوع کار را برای وی بسیار دشوار کرده. هرچند بریج سعی کرده به هیچ وجه بازی وین را تقلید نکند و خودش باشد اما به هر حال نمی‌توان به راحتی جا پای جان وین گذاشت. این فیلم نیز در آخر هفته گذشته توانست در رتبه دوم جدول باکس‌آفیس قرار بگیرد. سومین فیلمی که در هفته گذشته اکران شد فیلم سفرهای گالیور با بازی جک بلک است. برخلاف نسخه اصلی این داستان این بار شخصیت گالیور نه‌تنها دکتر نیست بلکه یک کارمند ساده و خرده‌پاست که هیچ موفقیت مهمی در زندگی خود کسب نکرده و وقتی وارد شهر لیلی‌پوت می‌شود، سعی می‌کند با دروغ و نیرنگ خود را شخصیت مهمی جلوه دهد که این موضوع باعث ایجاد موقعیت‌های دردسرساز و البته کمیک می‌شود. این فیلم به صورت سه‌بعدی ساخته شده است و آخر هفته گذشته توانست در رتبه هشتم جدول باکس‌آفیس قرار بگیرد.

باکس آفیس

۱- فاکر کوچولو (Little Fockers)

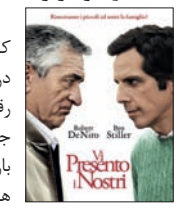

جک برنز شخصی که در خانواده‌اش پدرسالاری را حاکم کرده، قصد دارد برای خود جانشین انتخاب کند. در میان درگیری او دامادش برای کسب این عنوان حوادث جالبی را رقم می‌زند. کارگردانی این فیلم بر عهده پال ویتس بوده و جان هامبورگ و لری استاکی فیلمنامه این فیلم را نوشته‌اند. بازیگران اصلی این فیلم بن استیلر، تری پولو و رابرت دونیرو هستند. این فیلم که در ژانر کمدی و مدت‌زمان ۹۸ دقیقه ساخته شده است، در آخر هفته گذشته و در اولین هفته اکران خود توانست مبلغ ۴۵/۱ میلیون دلار به فروش برساند.

۲- شهامت واقعی (True Grit)

یک افسر پلیس به زنی کمک می‌کند تا در یافتن علت قتل پدرش به موفقیت برسد. اتان کوئن و جوئل کوئن کارگردانی و نویسندگی این فیلم را بر عهده داشته‌اند و جف بریج، مت دیمون و هایلی استینفیلد بازیگران اصلی این فیلم هستند. این فیلم که یک وسترن دراماتیک و ماجرایی است در مدت ۱۱۰ دقیقه تهیه شده است و در آخر هفته گذشته و در اولین هفته اکران خود توانست مبلغ ۳۶/۱ میلیون دلار به فروش برساند.

۳- ترون: میراث (TRON: Legacy)

یک سیستم مجازی رایانه‌ای تلاش می‌کند کنترل جهان را به دست بگیرد. جوزف کازینسکی کارگردانی این فیلم را بر عهده داشته است و به همراه آدام هوروویتس فیلمنامه این فیلم را نگاشته‌اند. بازیگران اصلی این فیلم جف بریج، گارت هادلوند و اولیویا وایلد هستند. این فیلم در ژانر حادثه‌ای، ماجراجویی ساخته شده است و مدت آن ۱۲۷ دقیقه است. این فیلم توانست در آخر هفته گذشته با فروش ۱۹/۲ میلیون دلار، فروش کلی خود را به مبلغ ۸۷/۴ میلیون دلار برساند.

۴- افسانه نارنیا: کشتی سپیدپیما (The Chronicles of Narnia:The Voyage of the Dawn Treader)

لوسی و ادموند به همراه پسرعموی خود به نارنیا بازمی‌گردند و با شاهزاده دریاها ملاقات می‌کنند. آنها در یک سفر دریایی به وسیله کشتی سپیدپیما با گروهی از مردگان و اژدهاها برخورد می‌کنند که مانع رسیدن آنها به مقصودشان می‌شوند.

کارگردانی این فیلم بر عهده مایکل آبتد است. کریستوفر مارکوس و استفان مک فلی نویسندگی فیلمنامه این فیلم را انجام داده‌اند و بازیگران اصلی این فیلم بن بامس، اسکندر کینس و جرجی هنی هستند. این فیلم در مدت ۱۱۳ دقیقه و در ژانر حادثه‌ای ساخته شده است و توانست در آخر هفته گذشته با فروش ۹/۴۸ میلیون دلار فروش کلی خود را به مبلغ ۶۲/۶ میلیون دلار برساند.

۵- یوگی خرسه (Yogi Bear)

داستان درباره مستندسازی است که برای ساخت یک پروژه به پارک جلیستون سفر می‌کند و در آنجا با یوگی، بوبو و رنجر اسمیت روبه‌رو می‌شود. گارگردانی این فیلم بر عهده اریک برویک بوده است و نویسندگان فیلمنامه آن جفری ونتمیلیا و جاشوا استرنین بوده‌اند. دان آیکروید، جاستین تمبرلیک و آنا فاریس بازیگران اصلی این فیلم هستند. این فیلم انیمیشنی در ژانر کمدی، حادثه‌ای در مدت ۸۰ دقیقه ساخته شده است و توانست در آخر هفته گذشته با فروش ۷/۸۳ میلیون دلار، فروش کلی خود را به مبلغ ۳۵/۸ میلیون دلار برساند.

گفت‌وگوی دیوید تامپسون با اولویر آساياس کارگردان فیلم کارلوس؛ تروریست بین‌المللی

کارلوس شوالیه جنگ سرد بود

ترجمه: کاوه جلالی

فیلم خوب و جاه‌طلبانه اولویر آساياس درباره تروریست بین‌المللی کارلوس – معروف به شغال – از چند منظر دارای اهمیت است. در ابتدا شبکه تلویزیونی «کانال پلاس» برای یک فیلم سه قسمتی به مدت‌زمان پنج ساعت‌ونیم سرمایه‌گذاری کرد و قرار شد یک فیلم سینمایی دو ساعت و نیمه هم روانه سینماها شود. قهرمان اصلی فیلم هم که به دلیل قتل دو سرباز فرانسوی در این کشور زندانی است تلاش کرد جلوی ساخته شدن فیلم را بگیرد که موفق نشد. فیلم به دلیل تلویزیونی بودن در بخش مسابقه جشنواره کن به نمایش درنیامد اما حالا آساياس بر مشکلات فائق آمده و فیلم طولانی‌تر هم در بعضی از سینماها به نمایش درآمده است. نقش کارلوس در فیلم را بازیگری که خود او هم مثل قهرمان فیلم ونزوئلایی است به نام ادگار رامیرز به خوبی بازی می‌کند. فیلم کارلوس را از جایی دنبال می‌کند که او درصدد قتل یک انگلیسی صهیونیست در سال ۱۹۷۴ است و سپس تا دستگیری در خارطوم به سال ۱۹۹۴ و نقش اصلی او در گروگانگیری اعضای اوپک در وین همراه اوست. آساياس تا پیش از این در قلمرو فیلم‌های داستانی فعالیت می‌کرده است و فیلم ساعات تابستان – که حق بازسازی امریکایی آن توسط تام هنکس هم خریداری شد – موفق‌ترین فیلم تجاری او به حساب می‌آید و حالا کارلوس یک درام مستند نماست.

– بر حسب اتفاق ما درست در روز یازدهم سپتامبر با هم حرف می‌زنیم؛ روزی که معنای تازه‌ای به واژه تروریسم بخشید. اما شما در این فیلم کاملاً با یک زمان متفاوت سر و کار دارید، همان طور که خود کارلوس در فیلم هم می‌گوید: «من یک سرباز هستم.»

بر اساس تاریخ، اولین اجراکنندگان عملیات انتحاری که خود را برای هدفشان قربانی می‌کردند کامیکازه‌های ژاپنی بودند اما برای یک کمونیست بی‌ایمان مثل کارلوس این ایده کاملاً بیگانه بود.

–برخلاف اکثر آثارتان این پروژه با ایده‌های شما آغاز نشد.

خیر، ولی با خواندن چهار صفحه اول فیلمنامه که شرح دشواری از چگونگی دستگیری کارلوس در خارطوم توسط فرانسوی‌هاست، در همان اول این شکل به ذهن می‌رسید که شکل نهایی فیلم هم شد. از هیچ چیز فیلمنامه به غیر از استفاده از کارلوس به عنوان قهرمان اصلی خوشم نیامد. بنابراین به تهیه‌کننده گفتم و او تمام تحقیقات کارشناس برجسته روابط فرانسه و آفریقا استفان اسمیت را برایم فرستاد. خواندن آنها برایم شگفت‌انگیز بود زیرا من فکر می‌کردم کارلوس یک مامور مخفی است اما دیدم خیلی در دسترس‌تر از آنچه من گمان می‌کردم، است. درست مثل این بود که یک رمان هیجان‌انگیز و پرزد و خورد می‌خوانم. به تهیه‌کننده گفتم فکر می‌کنم درست‌ترین کار این است که ماجرا را زاویه دید کارلوس تعریف کنیم. در این قصه مسائل هیجان‌انگیز و منحصر به فردی وجود دارد و چشم‌انداز جدیدی به تاریخ معاصر باز می‌کند. با این شروع بود که ما می‌توانستیم در سینمای مدرن به تاریخ معاصر بپردازیم.

–فیلم چگونه شکل نهایی خود را پیدا کرد؟

ابتدا قرار بود یک فیلم ۹۰دقیقه‌ای تلویزیونی بسازیم. من به تهیه‌کننده گفتم برای چنین فیلمی ۹۰ دقیقه کافی نیست و ما باید به تمام شخصیت‌های درگیر در ماجرا اشاره کنیم تا به معنی آن دوره خاص تاریخی برسیم. گفتم حداقل به دو فیلم ۹۰دقیقه‌ای نیاز داریم. تهیه‌کننده به این کار علاقه‌ای نشان نداد اما وقتی یکی از روسای «کانال پلاس» را ملاقات کردیم و من دلایل مخالفتم را توضیح دادم بعد از یک هفته با درخواست من موافقت شد. بعد از آن من کار روی فیلمنامه را شروع کردم. فیلمنامه‌نویسی به نام دن فرانک- که در واقع یک رمان‌نویس بود- هم با ما کار می‌کرد. من چارچوب‌ها را با او مشخص کردم. شروع و پایان فیلم را داشتم. می‌دانستم باید فیلم را با مرگ محمد بودیا که آغاز دوران کارلوس بود شروع کنیم و در ادامه به ملاقات او و ولید حداد برسیم زیرا ولید می‌خواست جای بودیا را در جبهه مردمی سازمان آزادیبخش فلسطین در اروپا بگیرد و بعد با دستگیری کارلوس فیلم تمام شود. اما بعد از نخستین ملاقات با دن مشخص شد که حتی دو فیلم هم کافی نخواهد بود. من اصلاً متوجه پیچیدگی تمام بخش وین (ماجرای اوپک) نبودم. فکر می‌کردم این هم یکی از همان عملیات همیشگی است اما بعد از انجام تحقیقات فهمیدیم ماجرا بسیار عظیم‌تر از آنچه من فکر می‌کردم بوده است. ماجرا کاملاً هیجان‌انگیز بود و به خوبی هم ضبط و ثبت شده و اگر بخواهید آن را تعریف کنید چاره‌ای ندارید جز آنکه آن را کاملاً تعریف کنید. طرح کلی را دوباره با شبکه «کانال پلاس» مطرح کردم و بعد از مذاکره به یک فیلم سه‌قسمتی رسیدیم.

–آیا تجربه فیلم‌های دوقسمتی اخیر مثل «چه» و «مسرین» کمک کرد تا آنها در مورد خواسته‌های زمانی شما زودتر متقاعد شوند؟

بله، برای اینکه این فیلم شبیه یک فیلم مستقل بین‌المللی بود که در تاریخ سینما جایی پیدا خواهد کرد. بنابراین مطمئن بودم باید آن را ۳۵ میلیمتری فیلمبرداری کنم، از کادر اسکوپ استفاده کنم و برای سر و کله زدن با دو نسخه سینمایی حاضر باشم؛ یک نسخه شش ساعته تلویزیونی و یک نسخه خیلی کوتاه‌تر برای سینماروهای غیرحرفه‌ای.

– در نسخه سینمایی به مقطع دهه ۸۰ خیلی پرداخته نمی‌شود، دهه ۸۰ زمانی بود که تروریست‌ها همان‌قدر که در کشورهای کمونیست حضور داشتند، در کشورهای عربی هم فعال بودند؟

چپگرایی اروپایی در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ با جنگ سرد تعریف شد. کارلوس یک جنگجوی دوران جنگ سرد بود. چپ‌های آلمانی به سمت سرویس‌های مخفی کشانده شدند و قرار بود این بخش از فعالیت‌هایشان علنی نشود و چیزی که هانس یواخیم (تروریست چپگرای معروف آلمانی) را بهت‌زده کرد این بود که کارلوس با جت شخصی خود این‌طرف و آن‌طرف می‌رود و با روسای دولت‌ها ملاقات می‌کند. در آن دوره هیچ‌کس این قضیه را باور نمی‌کرد. مردم حتی تصور هم نمی‌کردند که در بالاترین سطح از عملیات تروریستی حمایت می‌شود، مثلاً اینکه رئیس‌جمهور یمن هواپیمای شخصی‌اش را در خدمت یک تروریست بگذارد.

– چطور به بازیگر نقش کارلوس رسیدید؟ مجبور نشدید از یک بازیگر معروف استفاده کنید؟

این‌طور نبود که نخواهم از یک بازیگر معروف استفاده کنم اما برای ساختن یک کارلوس باورپذیر به یک بازیگر لاتین در اوایل ۳۰سالگی نیاز داشتم که اندامی مثل کارلوس داشته باشد و خیلی خوب هم انگلیسی، اسپانیایی و فرانسه حرف بزند. خب این خیلی تعداد انتخاب‌ها را محدود می‌کرد. در مورد ادگار رامیرز انگار با کامپیوتر او را برای ما طراحی کرده بودند. او تمام شرایط را داشت اما معجزه آنجا بود که او بازیگر فوق‌العاده‌ای هم از آب درآمد و نیروی محرکه فیلم شد. اکثر بازیگران فیلم لبنانی و آلمانی بودند و برای همین تهیه‌کننده اهمیتی به ملیت هنرپیشه اصلی نمی‌داد. در مورد انتخاب‌هایم در آزادی کامل بودم.

– قبل از فیلمبرداری به من گفتید خیلی دوست دارید تا حد ممکن در لوکیشن‌های واقعی فیلمبرداری کنید.

واقعاً دلم می‌خواست در یمن و سودان هم فیلمبرداری کنم که در آن زمان غیرممکن به نظر می‌رسید. به این مکان‌ها رفتم تا لوکیشن واقعی را ببینم، همین‌طور به سوریه رفتم که برای بازسازی محله‌ای که کارلوس زندگی می‌کرد بسیار سودمند بود. با یک گروه کوچک فیلمبرداری حتی موفق شدیم برخی از صحنه‌های خارجی را در سوریه فیلمبرداری کنیم. برای کار، دمشق همیشه دشوار بوده و سوری‌ها هم خیلی از آنچه درباره آنها در فیلم گفته می‌شد خرسند نبودند. یمن قابل دسترس بود اما تهیه‌کننده یک هفته قبل از شروع فیلمبرداری سفر را لغو کرد. شاید حق با او بود چون خطرناک به نظر می‌رسید. بعد از اینکه عمر البشیر به جنایت جنگی محکوم شد، دلش نمی‌خواهد به هیچ غربی در هیچ زمینه‌ای کمک کند، پس فیلمبرداری در خارطوم هم میسر نشد. پس این کشورها را در لبنان فیلمبرداری کردیم.

– آیا از منابع نزدیک به کارلوس هم استفاده کردید؟

هانس یواخیم کلاین که دوست تهیه‌کننده فرانسوی بود را دوباره ملاقات کردیم. او به ما کمک کرد واقعه اوپک را بازسازی کنیم. او به ما گفت سازماندهی و برنامه‌ریزی چطور انجام شده بود و به نوعی مشاور تکنیکی ما بود. انیس نقاشه یاخالد را هم ملاقات کردیم اما او هنوز به عنوان مامور مخفی فعال است، بنابراین چیز زیادی به ما نگفت.

– خود کارلوس چطور؟

او از همان اول درباره همه چیز دروغ می‌گفت. به عقیده من (این فقط عقیده شخصی من است) او فقط یک جا حقیقت را گفت و آن هم در مصاحبه با عاصم الجنیدی بود که در فیلم هم هست. احساس می‌شود که کاملاً حقیقت را می‌گوید، اگرچه اکنون معتقد است که مزخرف گفته برای اینکه آنجا درباره ماموریت‌هایی حرف می‌زند که بعداً حاضر به اعتراف درباره آنها نیست. برای همین ما یک سطح از سردرگمی هم در فیلم اضافه کردیم. تازه کارلوسی که ۳۲ سال پیش در بیروت با وادی حداد ملاقات کرد با کارلوسی که در زندان است بسیار متفاوت است. وکلای «کانال پلاس» مخالف هرگونه تماسی با کارلوس بودند. وقتی مشغول فیلمبرداری و تدوین بودیم کارلوس تلاش بسیاری کرد که در فیلمنامه دخالت کند که البته به لحاظ قانونی غیرممکن بود. وقتی مشغول تاریخ‌نگاری مدرن هستید، نمی‌توانید به همه شخصیت‌های دخیل در ماجرا اجازه بدهید حرف‌های خودشان را به اثر اضافه کنند ولی این شرایط باعث شد بسیار دقیق‌تر عمل کنیم و هیچ صحنه‌ای را بدون سند در فیلم نگذاریم. با او براساس فیلمنامه مصاحبه کردیم. وی مثلاً به این قضیه که در فیلم گفته شده او گردنبند طلا داشته یا سیگار می‌کشیده، اعتراض داشت و گفت هرگز گردنبند طلا نداشته و همیشه سیگار برگ می‌کشیده و از این نوع حرف‌ها و اعتراض‌ها داشت که من را مطمئن کرد باقی مسائل کاملاً درست است. تنها مورد اختلاف عملیات اوپک بود. او ضمن فحاشی به قذافی مدعی است که کل عملیات با حمایت لیبی انجام گرفت. (جز او هیچ کس دیگر چنین نظری ندارد.) دلایلش برای چنین ادعایی چیست؟ همه می‌گویند این عملیات توسط عراق برنامه‌ریزی شده بود. در فیلم هم درباره این قضیه کمی سردرگم هستم. احتمال اینکه قذافی دخالتی در ماجرا داشته باشد وجود دارد اما او تنها مقصر نیست. صدام حسین بود که دلایل زیادی برای گران شدن نفت داشت و روابط سیاسی قوی بین لیبی و عراق وجود داشت.

–حقایق فیلم به کنار، این نخستین باری است که درباره یک قضیه حقیقی فیلم می‌سازید.

«کارلوس» به دلیل اینکه یک دنیای کاملاً جدید برایم به حساب می‌آمد جالب و شگفت‌انگیز بود. خوش‌شانس بودم که با این قصه برخورد کردم، برای اینکه قصه سیاست در دهه ۷۰ جالب‌ترین قصه آن دوره است. همیشه می‌توانید درباره هسته‌های تروریستی صحبت کنید اما کارلوس یک پدیده بین‌المللی است.

او در جغرافیای سیاسی دورانش نقش مهمی بازی کرد و حقیقتاً در مرکز جریانی بود که در حال اتفاق افتادن بود.

– معمولاً فیلم‌هایی که درباره تروریسم ساخته می‌شوند در مورد خود گروه سوال مطرح می‌کنند و به زندگی شخصی آنها نمی‌پردازند.

بله، فیلم «ارتش متحد سرخ» ساخته واکامانسو درباره گروه تروریستی ژاپنی است. «عقده بادر ماینهوف» درباره تروریست‌های آلمانی است و «صبح بخیر شب» ساخته بلوکیو تروریسم در ایتالیا را نشان می‌دهد. در این فیلم‌ها تروریسم به شکلی نشان داده می‌شود که انگار موضوعی داخلی و ملی است اما کارلوس آشکار می‌کند که نه، تروریسم بین‌المللی است. کل ایده خلق واقعیت در سینما بسیار هیجان‌انگیز و الهام‌بخش است. درست مثل نمایشنامه‌های تاریخی شکسپیر است که در آن زمان اتفاق می‌افتادند. یک ژانر است اما برای من ژانر سیاسی نیست، بلکه درباره سیاست است و آنچه سیاست را مدرن می‌کند پیچیدگی و ارتباطات بین‌المللی است. بنابراین وقتی یک بمب در خیابان ماریوف پاریس منفجر می‌شود مهم است بفهمیم پاسپورت جعلی را «استاسی» (نیروی مخفی دولتی) در آلمان شرقی تهیه کرده و ماشین حمل بمب را از جایی دیگر در اسلوونی. و شما پنج ساعت وقت دارید که این قضایا را با کارلوس، دولت‌های سوریه و آلمان ربط دهید و البته باید سردرآورید که چرا باید این بمب دو فرانسوی را در مقابل دفتر یک روزنامه عراقی بکشد. خیلی از مردم حوصله سر و کله زدن با این پیچیدگی‌ها را ندارند اما بعد شما کارلوس را دارید؛ خوش‌تیپ و جذاب. پس می‌شود داستان را با عناصر سینما تعریف کرد.

نقد

اسکات فونداس، ترجمه: بابک واحدی

نگاه فیلم کامنت به فیلم نطق پادشاه شانس بزرگ اسکار

سیاست و رسانه

«در گذشته، تنها کار پادشاه این بود که توی لباس رسمی‌اش باشکوه جلوه کند.» این را جرج پنجم (مایکل گمبون) – نخستین پادشاه بریتانیا که از طریق رادیو با مردمش سخن گفت- در درام تاریخی شگفت‌انگیز و پرزرق و برق تام هوپر، نطق پادشاه می‌گوید: «حال ما باید به خانه‌های ملت نفوذ کنیم و رضایت ایشان را جلب کنیم.» وی در ادامه می‌گوید: «دیگر بازیگر شده‌ایم.» سال ۱۹۳۴، سه‌دهه پیش از آنکه مستند تاثیرگذار و مهم تلویزیون بی‌بی‌سی، خانواده سلطنتی و کاخ سلطنتی انگلستان را هرچه بیشتر به خانه‌های مردم نزدیک سازد، و پنج دهه پیش از آنکه بانو دایانا اسپنسر مرز میان اشراف و انسان‌های عادی، شاهزاده و ستاره پاپ را کمرنگ‌تر کند، گفته‌های جرج پنجم خطاب به جوان‌ترین پسرش، آلبرت فردریک آرتور جرج (کالین فیرت)، بود که همزمان با آماده شدن انگلیس برای ورود به جنگ جهانی دوم، به زودی قرار بود بر مسند پادشاهی تکیه زند. ولی به‌رغم صدای متین و رسای پدر، جرج ششم (پدر الیزابت دوم) به طرز ناامیدکننده‌ای هنگام سخن گفتن با مردم زبانش کاملاً بند می‌آید؛ قربانی لکنتی شدید که یک گفت‌وگوی معمولی را به توالی تحقیرآمیز شروع سخن‌های به خطا و مکث‌های بسیار طولانی تبدیل می‌کرد.

اگرچه نطق پادشاه تا نیمه‌ها ریسک جذابیت و عامه‌پسندی بیش‌از حد این را که چطور یک پادشاه زبان‌بسته خواهد توانست به وقت نیاز کشورش به‌کار آید می‌پذیرد، ولی هوپر و دیوید سیدلرِ فیلمنامه‌نویس با تمرکز روی موضوعی به مراتب مهم‌تر، از این دام می‌رهند، اینکه چطور امواج بیسیم رادیو چنین تغییرات شگرفی در ماهیت و طبیعت سیاست و در کل جامعه پدید آورد و چهره‌های سیاسی را به بازیگران صحنه مبدل ساخت و از شکاف میان طبقات اجتماع کاست. با این همه، در میان هیاهو و تبلیغات بسیار پیرامون فیلم هوپر، به عنوان رقیب اصلی شبکه اجتماعی در اسکار، تنها چندتایی اگرنه هیچ، به این موضوع اشاره کرده‌اند که تم اصلی این دو چقدر به هم شبیه هستند – دو پرتره جدا از دو انقلاب در عرصه ارتباطات، به فاصله یک قرن از هم.

در ابتدای فیلم، پادشاه آینده را (که آن زمان دوک یورک بود) می‌بینیم که در نطق اختتامیه نمایشگاه امپایر در سال ۱۹۲۵ در ویمبلی لندن پشت میکروفن خشکش زده. دوک بعد از یکسری درمان‌های بی‌فایده شارلاتان‌های درباری، با اکراه تن به یک درمان دیگر می‌دهد، این بار زیر دست کسی به نام لیونل لاگ (جفری راش)، بازیگری آماتور با اصلیتی استرالیایی و گفتاردرمانی خودآموخته، که در اعتبارنامه‌اش جز سوابق کاری چیزی پیدا نمی‌شود. آنچه در ادامه می‌بینیم بیشتر شبیه اجرایی از بانوی زیبای من است. تفاوت تنها در نقش‌هایی است که جابه‌جا شده‌اند، و نوعی آموزش غیرمستقیم که با بهره گرفتن از روش‌هایی که بیشتر به روان‌درمانی رادیکال می‌مانند تا گفتاردرمانی معمول (مثل غلت خوردن روی زمین، یا فریاد کردن عبارات زشت و قبیح) تلاش می‌کند به نجیب‌زاده داستان کمک کند.

لاگ که این جلسات درمان را در یکی از اتاق‌های سرد زیرزمین با دیوارهای ناتمام برگزار می‌کند، پا را از این فراتر می‌گذارد و با پرسش‌های بی‌پرده از کودکی اعلیحضرت- لیستی از دیگر «نقایص» به‌زور درمان شده، مثل چپ‌دستی و کجی زانو- و خواندن او با کنیه خانوادگی‌اش، «برتی»، توهین و بی‌احترامی را نیز بر درد وی می‌افزاید. (وی اصرار دارد که برای موثر بودن درمان، این دو مرد باید همدیگر را برابر ببینند.) حاضرجوابی‌های دوطرفه آنها، که از نبوغ و استعداد منحصربه‌فرد سیدلر (دامپزشک هفتاد و چند ساله هالیوود که پیش از این فیلمنامه تاکر: مرد و رویایش، اثر فرانسیس فورد کاپولا را نوشته بود) سرچشمه می‌گیرد، درست مثل شاهکار آرون سُرکین در شبکه اجتماعی، تند و ملموس هستند. از طرف دیگر می‌توان گفت درک و تصویر فیلم از رویارویی و همراهی ارزش‌های عالی با زندگی عادی، در جامعه‌ای که در مقابل ناتوانی و انحراف هیچ شکیبا نیست، از این نیز نمایان‌تر و قابل‌توجه‌تر است.

اینها از آن نوع نقش‌های خوب و درخشان هستند که خیلی راحت ممکن است در دام آبگوشتی شدن بیفتند، ولی فیرت و راش با ترکیبی ایده‌آل از بازگذاشتن دست تخیل و کنترل آن، توانسته‌اند از پس اداره این وضعیت برآیند. هوپر که دیگر در کار نبش قبر تاریخ بریتانیا و زنده کردن تئاتر شاهکار استاد شده است (وی در کارنامه‌اش الیزابت اول (۲۰۰۵) و شاهکاری به نام لانگ‌فورد (۲۰۰۶) و نیز یونایتدِ جهنمی (۲۰۰۹) را دارد) در این کار نیز موفق شده است؛ برداشت‌های بلند و نماهای اغراق‌آمیز باز، که حس درحال‌رشدِ تردید و بلاتکلیفی برتی را در مواجهه با فشار دنیای بیرون و دریایی از کلمات را بر شانه‌اش دوچندان نمایان می‌سازد.